

درس سیصد و چهل و هشتم

حقیقت علم و کیفیت و نحوه تحقق آن در ذهن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَنَقُولُ الْعِلْمُ لَمَّا كَانَ مَرْجَعُهُ إِلَى نَحْوِ مِنَ الوجودِ وَ هُوَ الْمَجْرَدُ الْحَاصِلُ لِلجوهر الدَّرَكِ أَوْ عِنْدَهُ
كَمَا سَنَحَقِّقُ فِي مَوْضِعِهِ وَ كُلُّ وجودٍ جوهری أَوْ عَرْضِي يَصْخَبُهُ ماهيةٌ كَلْبِيَّةٌ يُقَالُ لَهَا عِنْدَ أَهْلِ اللَّهِ
الْعَيْنُ الثَّابِتُ وَ هِيَ عِنْدَنَا لَا مَوْجُودَةٌ وَ لَا مَعْدُومَةٌ فِي ذَاتِهَا وَ لَا مُتَصَفَةٌ بِشَيْءٍ مِنْ صِفَاتِ الوجودِ
مِنَ الْعِلْيَةِ وَ الْمَعْلُولِيَّةِ وَ التَّقْدِيمِ^۱.

مرحوم آخوند در اینجا به دنبال [بیان] مطالب قبل است، در واقع می‌شود گفت که مروری به مسائل گذشته است. دوباره به مسئله علم و حقیقت علم و کیفیت آن در ذهن برگشتند که به چه شکل است و نحوه تحقق آن در نفس و ذهن به چه کیفیت است؛ آیا این صور اشیاء از خارج در نفس حلول می‌کند یا اینکه نفس آن صور اشیاء را خلق می‌کند و ارتباطی با خارج ندارد، همان‌طوری که قائلین به شَبَح معتقدند که نفس، شبیحی از خارج در وجود خودش خلق می‌کند و ارتباطی با خارج ندارد یعنی همان‌طوری که [در] خارج وجودات یا وجود جوهری است و یا عرضی، در نفس وجودی به نام جوهر و عرض معنا ندارد بلکه عکس و شبیح اوست و همان‌طور که اگر عکس یک شیئی در مرآت قرار بگیرد شما به آن عکس جوهر و یا عرض نمی‌گویید بلکه به آن شبیح می‌گویید، آنچه که در نفس قرار می‌گیرد و نفس او را خلق می‌کند شبیح ما به خارج است که قائلین به اشباح معتقد به این هستند.

مرحوم آخوند در بیان این مسئله، صرف‌نظر از آن مطالبی که قبلاً راجع به مثل افلاطونیه و همین‌طور عین ثابت صحبت شد که به واسطه یک اختلافی در اینجا و مسئله‌ای که در اینجا هست ما فعلاً راجع به این مطلب صحبت نمی‌کنیم چون یک اشکالی در اینجا هست که مرحوم آخوند از ماهیت کلیه‌ای که حاکم بر اشیاء است - چه اشیاء جوهری و چه اشیاء عرضی - از او تعبیر به عین ثابت می‌کنند یعنی ماهیت جواهر و ماهیت اعراض را که جنبه کلی دارند و اطلاق بر انواع و اصناف آن ماهیت می‌شوند [از آن] تعبیر به عین ثابت می‌کند.

تفاوت عین ثابت طبق مشرب عرفا با حکماء

عین ثابت طبق مشرب عرفا با عین ثابت طبق مشرب غیر عرفا از حکماء الهیون مانند افلاطون و غیر ذلک

^۱ .الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۲۹۰.

تفاوت می‌کند؛ در مشرب عرفا عین ثابت بر همان اولین تنزل نور وجود و وجود بسیط و تحققش به تعین و تشخیص ماهوی اطلاق می‌شود. از آن تعبیر به عین ثابت می‌کنند که همان نفس و روح و شکل روحی انسان است که بین او و سایر ارواح تفاوت [وجود] دارد؛ روح زید با روح عمرو دوتاست، ارواح انبیاء هر کدام باهم تفاوت دارند! تمام ارواح انسان‌ها با یکدیگر متفاوت هستند و این صرف‌نظر از وجود خارجی و جُسمانی آنهاست بلکه نفس آن روح که نازل از مقام ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ است و از کیفیت نزول او و آن اولین مرتبه شکل‌گیری او تعبیر به عین ثابت می‌شود.

این که شما در السنه مشاهده می‌کنید که می‌گویند: عین ثابت تفاوتی نمی‌کند، اشاره به همین مسئله است! سعه وجودی اشخاص با همدیگر تفاوت دارد، اشاره به همین مطلب است! **جلوه الهی لا يَتَكَرَّرُ و لا يَتَبَدَّلُ** است، اشاره به همین مطلب است! **لا تَكَرَّرُ فِي التَّجَلِّي** اشاره به همین نکته دارد! عین ثابت عبارت است از حدود ماهوی هر شیئی که در خارج تحقق پیدا می‌کند؛ از آن تعبیر به عین ثابت می‌شود.

ارتباط بسیار وثیق مسئله عین ثابت با مسئله حرکت جوهری

این مسئله یک ارتباط بسیار وثیقی با مسئله حرکت جوهری دارد که ما إن شاء الله در بحث حرکت جوهری به این نکته اشاره می‌کنیم و مورد اختلاف خود را با مرحوم صدر المتألهین در کیفیت حرکت جوهری در آنجا بیان می‌کنیم. مسئله عین ثابت در آنجا خیلی مسئله مهمی است که چطور عین ثابت شکل می‌گیرد و با وجود حرکت جوهری چه عین ثابتی باید برای اشیاء در نظر بگیریم و آیا به‌طور کلی عین ثابت با اصل حرکت جوهری هم می‌سازد یا نمی‌سازد، منطبق هست یا منطبق نیست؟ إن شاء الله در آنجا صحبت می‌شود. علی‌کل‌حال آن عین ثابتی که الآن در اینجا از آن بحث می‌شود عبارت از ماهیات کلیه‌ای است که به‌واسطه آن جنبه کلی بودن یک حالت سعه پیدا می‌کنند و منظور از ماهیات کلیه فقط کلی مفهومی نیست و اینجا تفاوت دارد.

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم، ج ۲،

ص ۹۸، تعلیقه:

ترجمه: «من از روح خودم در او دمیدم.»

صدق وجود و عدم بر ماهیت

وجود و عدم، از آثار وجود

مرحوم آخوند می‌فرمایند که ماهیات اشیاء پیش ما همان است که ما تابه‌حال از ماهیت می‌گفتیم؛ **الماهية من حيث هي هي لا ليس و لا أيسر لا له وجود و لا له العدم! الماهية من حيث هي هي ليست إلا هي!** صدق وجود و صدق عدم بر ماهیت نمی‌شود کرد زیرا وجود و عدم از آثار وجود است اما ماهیت که خارج از دایره وجود است، نه بر او می‌توان گفت: «موجود» و نه بر او می‌توان گفت: «معدوم» و هیچ یک از آثار و لوازم وجود بر ماهیت حمل نمی‌شود.

حالا آن صوری را که در این نفس تحقق پیدا می‌کنند یا در او حاصل می‌شوند یا اینکه نفس آنها را خلق می‌کند یعنی **حضور عند النفس** است یا **حضور للنفس** است. در هر کدام از این دو در ارتباطشان با صور دو حالت مختلف دارند؛ اگر صور حسی و خیالی است که به واسطه وسائط و ابزاری که خداوند قرار داده است این نفس در وزان همان وجود خارجی یک وجود تجردی برای خود خلق می‌کند و همان‌طور که وجود در خارج **لا جوهر و لا عرض بل فوق الجوهر و العرض و تحقق الجوهر و العرض بالوجود و ليس للوجود ماهية تسمى بالجوهر و العرض**، همین‌طور در وجود ذهنی آنچه را که ذهن خلق می‌کند، نه جوهر است و نه عرض است بلکه خلق نفس از سنخه خود نفس است. همان‌طوری که وجود در خارج به واسطه اضافه اشرافیه از مبدأ اول تنزل پیدا می‌کند و بعد از تنزل، آن ماهیت به طبع آن اضافه اشرافیه مجازاً و بالعرض لباس وجود می‌پوشد، همین‌طور چون وجود نفس و صوری که در نفس حاصل می‌شود از سنخه وجود نفس است بنابراین نه جوهر است و نه عرض است - البته به حمل شایع صناعی - بلکه به حمل اولی ذاتی ما می‌توانیم بگوییم که این صورتی که در نفس حاصل شده **صورة حيوان و هو جوهر، أو صورة بياض و هو عرض**.

نفس جوهریت و عرضیت به معنای وجود مفهومی

نفس آن جوهریت و عرضیت به معنای وجود مفهومی است و هر چیزی که وجود مفهومی پیدا بکند دلیل نیست که فرد برای آن شیء خواهد شد. بنابراین دیگر این اشکال پیدا نمی‌شود که چرا وقتی حرارت در ذهن حاصل بشود، ذهن داغ نمی‌شود؟ زیرا آن فرد از حرارت فرد مفهومی است و آن فردی که در ذهن به عنوان مصداقی حاصل شده از سنخه نفس است و نفس هم مجرد است پس آن نحوه از سنخه وجود از نظر مفهومی همان شیء مابایزاء خارج است و از نظر مصداقی عبارت از همان سنخه وجود نفسانی است.

معنای ارتقاء نفس

این در مورد محسوسات است، اما در مورد معقولات طبعاً ذهن به واسطه ارتقائی که پیدا می‌کند ... مسئله ارتقاء مسئله نردبان نیست که انسان تصور کند نفس بالا می‌رود، اتفاقاً به عکس است؛ هرچه نفس بیشتر در خودش فرو برد آن معنای ارتقاء است. ارتقاء نفس یعنی از تعلق به ماده و مادیات بیرون آمدن! وقتی این تعلق کم بشود و نفس به آن خویشتن خود برسد [ارتقاء پیدا کرده است]. امروزه در علم روان‌شناسی از آن تعبیر به ضمیر ناخودآگاه می‌کنند؛ البته امروزه می‌گویند که انسان از ضمیر خودآگاه خود به ناخودآگاه منتقل می‌شود و به واسطه تلقین‌ها ضمیر ناخودآگاه خود را هوشیار می‌کند اما در فلسفه و عرفان بر خلاف این است؛ از ضمیر ناخودآگاه که عبارت از همان جنبه ارتباط و رفع تعلق است که وجود خودآگاه انسان هم دارای علم و ادراک و شعور می‌شود. این وجود و این نفس به واسطه رسیدن به خود، جنبه ارتقاء در او حاصل می‌شود و وقتی که به آن جنبه تجردی خودش توجه پیدا می‌کند و نزدیک می‌شود به هر مقدار که نزدیک شد تحقق او در همان عالم حاصل می‌شود؛ به هر مقدار که به آن حقیقت تجردی خودش اقتراب پیدا کرد، به همان مقدار در آن عالم تحقق پیدا می‌کند.

معنای تحقق نفس در عوالم بالا

تحقق نفس در آن عالم عبارت از مشاهده صور عقلیه بر طبق مراتب عقول، مشاهده صور نوریه بر طبق اشتداد و ضعف آن مرتبه، مشاهده صور روحانیه بر طبق مراتب و مراحل روحانیت و تجرد است و این را ارتقاء می‌گویند. بنابراین آن‌طور که نفس صور حسیه و خیالیه را ادراک می‌کند با آنچه را که صور عقلانیه را با آن ادراک می‌کند، با آن نحوه ادراک تفاوت دارد.

فعلاً این مطالبی که اینجا عرض شد ما در اینجا یک تک مضرابی می‌زنیم تا این را هم باز به آینده احاله کنیم چون در اینجا باز چیز است. هیچ فرقی از نقطه نظر ادراک نفس، صور خیالیه حسیه و عقلیه ندارد و همه یکی هستند منتها کیفیت حصول آنها تفاوت پیدا می‌کند، نفس برای ادراک صور حسیه و خیالیه هم باید ارتقاء پیدا کند نه اینکه این فقط به صور عقلانیه اختصاص دارد.

اما اینکه نحوه ارتقائش چیست، قبلاً این را در بحث علیت عالم مثال و برزخ برای عالم ماده و کیفیت تعلق عالم ماده به عالم برزخ و مثال گفتیم؛ تا از عالم مثال به نفس افاضه و اشراق نشود نفس حتی صور حسیه و صور مادیه را هم نمی‌تواند ادراک بکند حتی همین کتابی که الان در مقابل من هست و این ظرف آبی که الان در مقابل من هست، این فرش، دیوار، تابلو و افرادی که در اینجا حضور دارند که تمام اینها جنبه مادی و جُسمانی دارند و نفس به واسطه واسطه که همان جلیدیه و اینها که ایشان می‌فرمایند، انعکاس صور می‌شود در

تمام اینها باز باید به واسطه احاطه و اشراف از عالم مثال باشد.

دیده‌اید گاهی از اوقات شما دارید به یک چیزی نگاه می‌کنید و شخصی از مقابل شما رد می‌شود و شما او را نمی‌بینید؟! خیلی برای افراد اتفاق افتاده است. دیده‌اید گاهی از اوقات شما دارید به یک مسئله‌ای فکر می‌کنید در آنجا مسائلی که در جلوی شما انجام می‌شود شما اصلاً نمی‌بینید! یکی می‌گوید که آقا من آدم و رد شدم. می‌گویید که من ندیدم! آقا ما از جلوی چشم شما رد شدیم! می‌گویید که ما شما را ندیدیم!

معنای عنایت ادراک به امر خارجی

خب باینکه این عکس در این مغز قرار می‌گیرد چرا نفس آن را ادراک نمی‌کند؟! چون نفس به ادراک عنایت ندارد. این عنایت ادراک به امر خارجی عبارت از آن جنبه‌ی علیتی است که از عالم مثال دارد تزریق می‌شود و دارد از آنجا افاده می‌شود که این إن شاء الله بحثش باز برای بعد باشد که الآن جای صحبت نیست.

علی‌کلّ حال نحوه‌ی ادراک نفس - هر چیزی که می‌خواهد باشد - باید از آن جنبه‌ی مثالی باشد چون جنبه‌ی مثال، جنبه‌ی تجردی دارد بنابراین صوری که در نفس هست آن صور در عالم مثال متصل هم مجرد خواهد بود. **فَنَقُولُ الْعِلْمُ لَمَّا كَانَ مَرْجَعُهُ إِلَى نَحْوِ مِنَ الوجودِ وَ هُوَ الْمَجْرَدُ الْحَاصِلُ لِلجوهرِ الدَّرَاكِ أَوْ عِنْدَهُ كَمَا سَنَحَقِّقُ فِي مَوْضِعِهِ وَ كُلِّ وجودٍ جوهری أَوْ عَرْضِي يَصْحَبُهُ ماهيةٌ كَلِيةٌ يُقَالُ لَهَا عِنْدَ أَهْلِ اللَّهِ الْعَيْنُ الثَّابِتُ وَ هِيَ عِنْدَنَا لَا موجودَةٌ وَ لَا معدومةٌ فِي ذاتِها وَ لَا مُتَصِفَةٌ بِشَيْءٍ مِنْ صفاتِ الوجودِ مِنَ العليةِ وَ المعلوليةِ وَ التَّقْدِيمِ وَ التَّأَخُّرِ وَ غَيْرِها.**^۱

از آنجایی که علم مرجعش به یک نحوی از وجود است نه وجود خارجی...؛ وجودات مختلف هستند؛ وجود مادی هست وجود تجردی هست وجود ذهنی هست. کیفیت علم به یک قسمتی از وجود است و آن نحوه‌ی از وجود عبارت از آن وجود مجردی است که برای جوهری که دراک است حاصل می‌شود. نفس انسان جوهر است و دراک. **أَوْ عِنْدَهُ؛ عِنْدَ الجوهرِ الدَّرَاكِ** حاصل می‌شود نه اینکه **لِلجوهرِ الدَّرَاكِ** حاصل می‌شود که بنا بر مبنای مرحوم صدر المتألهین به معنای «عنده» هست نه «ل». [اینکه] برای او حاصل می‌شود جنبه‌ی عروض و معروض نیست بلکه جنبه‌ی صدور است.

وَ كُلِّ وجودٍ جوهری أَوْ عَرْضِي يَصْحَبُهُ ... هر وجودی را که بدانیم، چه وجود عرضی یا جوهری باشد، یک ماهیت کلیه‌ای همراه این وجود جوهری هست که **عِنْدَ أَهْلِ اللَّهِ** به آن عین ثابت می‌گویند، آن عین ثابت در واقع اصل است که یک جنبه‌ی سعی برای وجودات جوهری و عرضی در همه‌ی عالم ماده دارد. **وَ هِيَ عِنْدَنَا لَا موجودَةٌ وَ لَا معدومةٌ** ... اما این ماهیت پیش ما همانی است که در تعریفش گفتیم؛ ماهیت عبارت از یک مفهومی است که نه موجود است و نه معدوم و نه به شیئی از صفات وجود متصف است مثل علیت و

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۰.

معلولیت و تقدر و تأخر و اشتداد و ضعف و اینها نیست.

كما مرَّ ببيانه فكما أنَّ الموجودَ في نفسه من المحسوساتِ و المعقولاتِ إنما هي وجوداتٌ ماديةٌ أو مجردةٌ و لها ماهياتٌ متحدةٌ معها موجودةٌ بوجودها بالعرض فكذا الموجودُ الرابِطُ أي المعلومُ للِقوى الإدراكية و المشهودُ لها و الحاضرُ لديها إنما هي الوجوداتُ الحسية أو العقلية.

همان‌طوری که موجود فی نفسه - در مقابل فی غیره - وجود استقلال از محسوسات و معقولات، اینها وجودات مادی یا مجرد هستند؛ مادی برای محسوسات و مجرد برای معقولات، و اینها ماهیاتی دارند که با اینها متحد است و هر وجود یک ماهیتی دارد. به‌طورکلی هر شیئی که در خارج تشخیص پیدا می‌کند باید ماهیت داشته باشد. **موجودةٌ بوجودها بالعرض** ... این ماهیات موجودند به وجود این وجودات مادیه - محسوسات و معقولات - بالعرض. ضمیر «ها» به وجودات مادی برمی‌گردد یعنی موجودیت ماهیت موجودیت ذاتی نیست بلکه عرضی است؛ می‌گویند: **الموجوديةُ للوجود و للماهية بالعرض!**

فكذا الموجودُ الرابِطُ ... موجود رابطی که وجود او فی نفسه عین وجود آن فی غیره است. این وجود رابطی [یعنی] آنچه را که برای قوای ادراکیه ما معلوم می‌شود و برای این مشهود هست و نزد قوای ادراکیه حاضر می‌شود اینها وجودات حسیه یا عقلیه هستند. اینها وجودات حسیه هستند در صورتی که صورت، صورت حسیه باشد...

تلمیذ: و «لها» ضمیری است که وجودات مادی و مجرده باید روی آن بیاید؟! و لها ماهیات متحدةٌ معها.

استاد: بله، برای وجودات مادیه و مجرده ماهیات متحده ...

تلمیذ: «وجودها» به وجودات ماده چرا تنها تعلق دارد بالعرض؟

استاد: نه دیگر این هم همان است فرق نمی‌کند.

تلمیذ: هیچ فرق نمی‌کند وجودات مادی است؟

استاد: نه نه، وجودات به همین وجودات مادی یا مجرده یعنی به این دوتا بله، منظورم وجودات بود؛

منظورم مضاف بود نه مضاف‌الیه.

أما الحسياتُ فبِاستينافٍ وجودها عن النفس الإنسانية و مُثولها بين يديها في غير هذا العالم بواسطة مظهر لها كالجلدية و المرأة و الخيال و غيرها من غير حلولها فيه.^۱

اما حسیات را نفس چطور ادراک می‌کند؟ این یک وجود دیگری را استیناف و تجدید می‌کند و این استیناف ناشی از نفس انسانیت می‌شود و درقبال آن وجود خارجی، یک استیناف وجودی می‌کند. نفس می‌گوید: ما هم درست می‌کنیم! خدا درست کرده ما هم بلد هستیم درست کنیم! ما هم در ذهنمان وجود درست می‌کنیم! آن وجود چیست؟ مثل اینکه ما در ذهنمان درقبال خدای خارجی خدا درست می‌کنیم! درست

^۱. همان، ص ۲۹۱.

می‌کنیم دیگر!

ای هواهای تو خدا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار^۱

منظور از شعر «ای هواهای تو خدا انگیز...»

هر هوایی از تو، یک خدا درست می‌کند! «ای هواهای تو خدا انگیز»؛ هوا یعنی چه؟! یعنی آنچه که انسان به دنبالش می‌رود! آنچه که انسان به دنبالش می‌رود خدایش است! حالا ما ببینیم که ما به دنبال چه می‌رویم؟! واقعاً به دنبال خدا می‌رویم یا به دنبال هوا داریم می‌رویم؟! خیلی کار خراب است! «وی خدایان تو خدا آزار!»

أما الحسيات فَبِاسْتِنَافٍ وَجُودِهَا ... اما حسیات به واسطه استیناف وجود این حسیات از نفس انسانی است که آنها را استیناف می‌کند و این حسیات [نزد نفس انسانی] در غیر از این عالم که عالم ماده باشد تحقق پیدا می‌کنند بلکه عالم مجرد است که تجرد نفس است. **بِوَاسِطَةِ مَظْهَرٍ لَهَا كَالْجَلِيدَةِ ...** ولی یک مظهر و واسطه می‌خواهد مثل جلیدیه برای چشم و آینه و خیال و غیرها بدون اینکه اینها در آن مظهر حلول کند. حلول نمی‌کند بلکه این واسطه است، داخلش نمی‌آید.

وَأَمَّا الْعَقْلِيَّاتُ فَبِإِرْتِقَاءِ النَّفْسِ إِلَيْهَا وَاتِّصَالِهَا بِهَا مِنْ غَيْرِ حُلُولِهَا فِي النَّفْسِ وَتِلْكَ الْعَقْلِيَّاتُ فِي ذَاتِهَا شَخْصِيَّةٌ وَبِاعْتِبَارِ مَا هِيَ أَتَاهَا كَلِيَّةٌ صَادِقَةٌ عَلَى كَثِيرِينَ مِنْ أَشْخَاصٍ أَصْنَافِهَا النَّوْعِيَّةُ.

اما در صور عقلیه چطور؟ نفس [به سویی] این عقلیات ارتقاء پیدا می‌کند و [بدون اینکه در نفس حلول کند] به آن اتصال پیدا می‌کند؛ باز در نفس حلول نمی‌کند که جنبه عرض و معروض باشد بلکه نفس خودش خلق می‌کند و این عقلیات در ذات خودشان جنبه شخصی دارند و خودشان تحقق خارجی دارند و این صور عقلی به اعتبار ماهیاتشان ماهیات کلیه‌ای دارند که بر بسیاری از اشخاص اصناف نوعیتشان صادق است.

معنای علم

هر چه را که جنبه عقلی دارد یک ماهیت کلی دارد؛ مثل علم که عبارت از یک ماهیت کلی است که بر اصناف اشخاص علم صادق است؛ اصناف نوعیه. یا مثلاً رزق یک ماهیت کلی دارد؛ اسماء الهی و صفات الهی، همه اینها ماهیات کلیه‌ای دارند که به هر کدام از اینها صادق هستند.

البته مرحوم سبزواری اشکالی در اینجا دارد که معنا ندارد آنها ماهیت کلی داشته باشند با وجود اینکه ما

^۱. دیوان اشعار سنایی، قصاید، قصیده ۷۵: موعظه و نصیحت در اجتناب از زخارف دنیا:

ای هواهای تو هوا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار

بگوییم که جنبهٔ تشخیص در اینها هست و اینها فرد واحد هستند. ماهیات کلیه را در اینجا به معنای سعه گرفتند ولی در عین حال ما می‌توانیم یک معنای مشترکی را از مراتب مختلفهٔ تشکیکیه در این صور معقولیه انتزاع کنیم که اسمش را همان ماهیت می‌گذاریم و لازم نیست که حتماً ماهیت، جنس و فصل داشته باشد بلکه همان امر مشترک مفهومی که قابل صدق بر کثیرین هست اسمش را ماهیت و کلی می‌گذاریم و لذا اشکالی از این نظر بر مرحوم آخوند وارد نمی‌شود.

و حُصُولُ الماهیات و المفهومات العقلية و وقوعها مَعَ انحاء الوجودات حُصُولُ تَبَعِيٍّ و وَقُوعٌ عَكْسِيٍّ وَقُوعٌ مَا يَتَرَاءَى مِنَ الْأَمْثَلَةِ فِي الْأَشْيَاءِ الصِّقْلِيَّةِ الشَّبِيهِةِ بِالْوُجُودِ فِي الصَّفَاءِ وَ الْبَسَاطَةِ وَ عَدَمُ الْاِخْتِلَافِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُحْكَمَ عَلَى تِلْكَ الْأَشْبَاحِ بِأَنَّهَا فِي ذَاتِهَا جَوَاهِرٌ أَوْ أَعْرَاضٌ فَكَمَا أَنَّ مَا يَتَخَيَّلُ مِنْ صُورَةِ الْإِنْسَانِ فِي الْمَرَاةِ لَيْسَ إِنْسَانًا مُوجُودًا بِالْحَقِيقَةِ بَلْ وَجُودُهُ شَبَحٌ لَوْجُودِ الْإِنْسَانِ مُتَحَقِّقٌ بِتَحَقُّقِهِ بِالْعَرَضِ.

حصول ماهیات و مفهومات عقلیه و وقوعشان با انحاء وجودات، حصول تبعی و وقوع عکسی است. یعنی به طبع انحاء وجودات، این ماهیات و این مفاهیم کلی عقلی حاصل می‌شود. خب واقعیتش هم همین است. آن نحوه از وجود وقتی که حاصل باشد به طبع او [مفهوم هم در خارج هست] من باب مثال وقتی انسان در خارج باشد می‌گوییم که مفهوم انسانیت هم در خارج هست. اگر یک حیوانی در خارج باشد می‌گوییم که [حیوانیت] هم در خارج هست؛ حیوان غیر از شاة در خارج نداریم هرچه در اینجا هست شاة است یا هرچه هست انسان است؛ فرد انسان است متنها به واسطهٔ فرد ما می‌گوییم که انسان هست شاة هست حیوان هست التفات کردید؟! این مفاهیم کلیه را که ما حمل وجود بر آنها می‌کنیم به طبع آن وجودات شخصیه است. این [حصول] وجود، حصول تبعی و عکسی است.

وقوع ما يَتَرَاءَى مِنَ الْأَمْثَلَةِ ... همان‌طوری که از مثال‌ها در اشیاء صیقلیه‌ای که عکس را به خودش جذب می‌کند شما این نحوه را می‌بینید که در صفا و بساطت شبیه به وجود هستند. من باب مثال عکس یک شیئی در آب می‌افتد خب واقعاً عکسش در آب افتاده و خودش که در آب نرفته است یا عکس یک چیز در مرآت می‌افتد یا عکس یک چیز در شیء صیقلی و صاف می‌افتد، خود او که آنجا نرفته است بلکه شبیحی از او در او نمودار شده است. و **عدم الاختلاف من غیر آن ...** بدون اینکه ما حکم کنیم بر این اشباح به اینکه اینها در ذات خودشان جواهر و یا اعراض هستند. جواهر و اعراض همان ذات الصوره است؛ صورتش در این صیقل قرار می‌گیرد و آنچه را که از صورت انسان در مرآت تخیل می‌شود به حقیقت انسان نیست بلکه وجود او شبیح است برای وجود انسانی که تحققش به تحقق انسان است بالعرض؛ چون انسان هست این شبیح هم تحقق وجودی بالعرض دارد.

فَكَذَلِكَ مَا يَفْعُ فِي الذَّهْنِ مِنْ مَفْهُومِ الْحَيَوَانِ وَالنَّبَاتِ وَالْحَرَاةِ وَ غَيْرِهَا هِيَ مَفْهُوماتُ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ وَمَعَانِيهَا لَا ذَوَاتُهَا وَ حَقَائِقُهَا وَ مَفْهُومٌ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ فَرْدًا لَهُ وَ بِالْجَمَلَةِ يَحْصُلُ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ حِينَ مَوَافَاتِهَا الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَّةِ لِأَجْلِ صِفَاتِهَا وَ تَجَرُّدِهَا عَنِ الْمَوَادِّ صُورٌ عَقْلِيَّةٌ وَ خَيَالِيَّةٌ وَ حَسِيَّةٌ كَمَا يَحْصُلُ فِي الْمَرَاةِ أَشْبَاحُ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ وَ خَيَالَاتِهَا وَ الْفَرْقُ بَيْنَ

الحصولین أنَّ الحصولَ فی المرأة بضربٍ شَبِیهٍ بِالْقَبُولِ و فی النفس بضربٍ مِنَ الْفِعْلِ.

[پس این گونه است] آنچه را که از مفهوم حیوان، نبات، حرکت، حرارت و غیره در ذهن است اینها مفهومات این اشیاء هستند و خود اینها در واقع نیستند اگر حرارت و آتش باشد که شما مغزتان ذوب می شود بلکه مفهومات این اشیاء و معانی اینها هستند و ذوات و حقایقشان نیستند. زیرا ذوات و حقایقشان در خارج هست و مفهوم هر شیئی که نباید مصداق او باشد بلکه مفهوم هر شیء مفهوم اوست و با مصداق او فرق می کند. و بالجمله برای نفس انسانی حاصل می شود وقتی که مقابل با موجودات خارجی قرار می گیرد چون نفس خیلی صقیلی است و مجرد است و متأثر است و خیلی راحت می شود در آن تأثیر گذارد. از مواد، یک صور عقلیه و خیالیه و حسیه پیدا می شود. صور عقلیه اش عبارت از همان ماهیت کلی است و خیالیه عبارت از همان معانی تخلیه ای است که به واسطه این برای انسان حاصل می شود؛ صور فکری عالم، عالم تخیل و اینها مانند کیفیتی که از عداوت در ذهن یک شخص می آید. به آن کیفیت عداوت صور خیالیه می گویند؛ آنچه را که شخص در مقابل او قرار گرفته و ابروهایش را درهم کرده که دلالت بر عداوت نمی کند بلکه از این ابرو به هم کردن یک صورت خیالیه در ذهن می آید که الآن این با من دشمن است که دارد اینجا اخم می کند.

اتفاقاً می گویند که یک تمساح وقتی که می خواهد حمله کند گریه اش می گیرد! می گویند که گریه می کند، این علامت این است که خلاصه می خواهد ترتیب طرف را بدهد! اخم نمی کند. حالا شیر و ببر و پلنگ و اینها حالت تهاجم و به خود می گیرند.

[ولی این سیاست مدارها] هر وقت دیدید دارند می خندند بدانید می خواهند ترتیبشان را بدهند! هیچ وقت در روزنامه ها دیده اید تا حالا کسی از این سیاست مدارها اخم نکنند؟! همین طور دارند به ملت می خندند! یعنی کارتان تمام است!

و بالجمله، این اشکالی که از این چهره به دست می آید به آن صور خیالیه می گویند؛ عاطفه، محبت، بغض، کینه، حقد و حسد. حسی هم که همین صوری است که از حس و ذائقه و شامه و اینها است.

کَمَا یَحْصُلُ فِی الْمَرْأَةِ أَشْبَاحُ همان طوری که در مرآت اشباح این اشیاء و خیالاتش در این مرآت ظاهر می شود و شکلش و نحوه تشکّلش و آن نحوه شکل گیری اش در مرآت ظهور پیدا می کند.

و الفرقُ بین الحصولین ... فرق بین حصول خارجی و حصول ذهنی این است که آن که در مرآت هست تقریباً می شود گفت که این مرآت این صور را قبول و تلقی کرده و این صور بر او عارض شده و این قبول کرده است و اما نفس به یک نحوه از فعل و اصدار، این شکل و این صورت را به وجود آورده است. این فرق بین آینه نفس و آینه خارج است.

و لَا تَنْظُرَنَّ أَنَّ مَا ذَكَرْنَاهُ هُوَ بَعِیْنُهُ مَذْهَبُ الْقَائِلِیْنَ بِالشَّجْحِ وَ الْمَثَالِ إِذِ الْفَرْقُ بَیْنِ الطَّرِیقَیْنِ أَنَّهُمْ رَعَمُوا أَنَّ الْمَوْجُودَ مِنَ الْإِنْسَانِ مَثَلًا فِی الْخَارِجِ مَاهِیَّتُهُ وَ ذَاتُهُ وَ فِی الذَّهْنِ شَبْیْهُ وَ مَثَالُهُ دُونَ مَاهِیَّتِهِ وَ نَحْنُ نَرَى أَنَّ الْمَاهِیَّةَ الْإِنْسَانِیَّةَ وَ عِیْنَهُ الثَّابِتَةُ مُحْفَوظَةٌ فِی کِلَا الْمَوْطِنِیْنَ لَا حَظَّ لَهَا مِنَ الْوُجُودِ

بِحَسَبِ نَفْسِهَا فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَشْهَدِينَ عَلَى مَا قَرَّرْنَاهُ إِلَّا أَنَّ لَهَا نَحْوًا مِنَ الْإِتِّحَادِ مَعَ نَحْوٍ مِنَ الْوُجُودِ
أَوْ أَنْحَاءَ كَالْإِنْسَانِ مَثَلًا فَإِنَّ مَفْهُومَهُ يَتَّحِدُ.^۱

این طور گمان نکنید که آنچه ما گفتیم، قائلین به شبیح و مثال هم در صورت ذهنی این را می گویند. آنها چه می گویند؟! [آنها خیال کردند] آن که ما انسان را در خارج می بینیم ماهیتش است و ذاتش است و همین است که داریم می بینیم و در ذهن شبیح او و مثال اوست؛ خود او نیست بلکه عکس اوست نه اینکه مثال اوست ماهیتش در ذهن نیست آنچه که در ذهن هست اصلاً چیز دیگری است. و نَحْنُ نَرَى أَنَّ الْمَاهِيَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ ... و ما می بینیم که آن ماهیت انسانی و آن عین ثابتش یعنی همان حقیقت لا یتغیرش، هم در موطن خارجی همان است و هم در موطن ذهن. لذا ما می گوییم: «این»، «آن» است. لذا ما آن نحوه اتحاد را بین صورت ذهنی خودمان و بین خارج برقرار می کنیم والا اگر غیر این صورت بود این دوئیت مانع از حمل صورت ذهنی بر خارجی بود.

لا حَظَّ لَهَا مِنَ الْوُجُودِ ... همان طوری که گفتیم حظی برای این ماهیت از وجود به حسب ذات خودش در هیچ کدام از وجود خارجی و وجود ذهنی نیست حظ برای وجود است نه برای ماهیت. ماهیت فرق نمی کند؛ وجود و غیر وجود برایش یکی است الا اینکه برای این ماهیت یک نوع از اتحاد با یک قسم از وجود است، یا با هر کدام از نوع وجودات یک نحوه اتحاد دارد مانند انسان. فَإِنَّ مَفْهُومَهُ يَتَّحِدُ ... مفهوم او متحد است.

أَمَّا فِي الْخَارِجِ فَيَبْنُو مِنَ الْوُجُودِ يَصْدُقُ عَلَيْهِ أَنَّهُ جَوْهَرٌ قَابِلٌ لِلْأَبْعَادِ نَامٍ حَسَّاسٌ مَدْرَكٌ لِلْمَعْقُولَاتِ
و يَبْنُو آخَرَ يَصْدُقُ عَلَيْهِ أَنَّهُ جَوْهَرٌ مَفَارِقٌ عَقْلِيٌّ مَسْمًى بِرُوحِ الْقُدُسِ عَلَى رَأْيِ أَفَلَاطُونٍ وَ مَنْ
سَبَقَهُ وَ أَمَّا فِي الذَّهْنِ فَيَبْنُو آخَرَ يَصْدُقُ عَلَيْهِ أَنَّهُ عَرَضٌ نَفْسَانِيٌّ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْقِسْمَةِ وَ النِّسْبَةِ حَالٌ أَوْ
مَلَكَةٌ.

اما در خارج به یک نحو از وجود صدق می کند که این انسان جوهر قابل برای ابعاد است و می تواند بُعد پیدا کند؛ صد کیلو بشود و دویست کیلو بشود و سی کیلو بشود. این ابعادش بالا برود و پایین بیاید و حساس است و می تواند معقولات را ادراک بکند. این یک قسم.

به نحو دیگری از این وجود صدق می کند به اینکه همین انسان از نقطه نظر تجردی - آن انسان از نظر مادی بود - یک جوهری است که این جوهر، مفارق با ماده است؛ روح چیز دیگری است و بدن چیز دیگری است و از بدن مفارقت می کند و این جوهر، جوهر عقلی است که اینها بنا بر رأی افلاطون به آن روح، روح القدس می گویند. پس روح القدس بنا بر رأی افلاطون، روح القدس واحد نیست؛ به اندازه ارواح تمام افراد روح القدس وجود دارد که آن روح القدس همان معنای ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ است که البته این هم باز جای تأویل دارد که چطور روح القدس را می توان یک معنای سببی بگیریم که بر تمام ارواح جنبه استیلاء داشته که البته به این کیفیت نظر افلاطون را در اینجا توجیه کنیم.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۲.

و أما في الذهن فبحرٍ خب حالا در ذهن انسان چطوری است؟ همین ماهیت در ذهن یک نحوه دیگری از وجود دارد که بر آن صدق می کند بر اینکه این عرض و کیف نفسانی است و قبول قسمت و نسبت نمی کند، حالا یا حال است و بنا بر رأی بسیاری در نفس حلول کرده است یا ملکه است که این ملتصق به نفس است و جنبه تلازم با نفس را دارد و التصاق با نفس را دارد نه اینکه در نفس حلول بکند که بعداً بحثش می آید. بعداً مرحوم آخوند می گویند که نه حال است و نه ملکه بلکه عبارت از عرضی است که همان کیف نفسانی است.

اللهم صل على محمد و آل محمد